



منطق دین با شما همراه نیست

✍️ علی اکبر ذریاب

ای ز بیت المال مال اندوخته
خرمن دین را به یکجا سوخته
غافل از قید مکافات عمل
آتش ذات لهب افروخته

سر به زیر برف بردن راه نیست
منطق دین با شما همراه نیست
معرفت می‌باید و صدق عمل
ورنه فرجامی جز اشک و آه نیست

ای ز صدها عبرت این روزگار
مانده در قید «اقل الاعترار»
گوش جان بسیار بر بانک رحیل
تا سعادت را بگیری در کنار

پایست بند شیطان از چه‌ای؟
و از حقیقت‌ها گریزان از چه‌ای؟
حشر و نشر و موت و مرصاد و حساب
جملگی حقتد، حیران از چه‌ای؟

این سرا فانی و باقی آن سراسر است
پیش سوی آنچه موهون بقاست
طرفه عینی است این دنیای پست
غیر اعمالت همه باد فناست

«بشنو از نی چون حکایت می‌کند»
رمز هستی را تلاوت می‌کند
هستی ما و شما و ماسوی
صحبت از یک بینهایت می‌کند

بی نهایت کردگار ذی شعور
خالق ارض و سما و نار و نور
نور خلقت، نور حکمت، نور عشق
نور رحمت، نور قرآن و زیور

آن که خلاق همه ارض و سماست
بی بدیل و بی نیاز از ماسوی است
قادر وحی و مرید و مدرک است
نظم عالم شاهد این ادعاست

جان من توبوا الی الله الغفور
ظلمت است اینجا روان شو سوی نور
رزق تو بر عهده‌ی رزاق توست
قل له الاسماء... و کن عبداً شکور



فرق شیشه، فرق دل

✍️ دکتر لطفعلی کریمی

فرق دارد،
جنس شیشه
جنس دل
شیشه ی رنگی زرد سوخته
خرد خواهد شد به سنگ ریزه ای
دل به افسونی
به آهی
تکه شد
صبح گاهی روی بام شیشه ای
در شکستن ؛
دل به رنگ شیشه ی خاکستری
شیشه رنگ خونی رنگین کمان



مولای مرد

✍️ اسماء الماسی

یک حسرت وامانده در بغضی عجیب است
نجوای مولایی که در عالم غریب است
از چاه غم آهنگ مولا را شنیدن
آرامشی بر قلب یار ناشکیب است
من سالها از مادرم آموختم که
یک یا علی گفتن به هر دردی طیب است
مولای خوبان مرد محراب نمازت
آغشته از عطر گلاب و بوی سیب است
یک حسرت وامانده در بغضی عجیب است
نجوای مولایی که در عالم غریب است



تکذیب

◆ عاطفه احمدی

چشمش مرا به عاشقی ترغیب کرد و رفت
قلب مرا معتاد طعم سیب کرد و رفت
تا دید من آشفته و دلپسته‌اش هستم
عشق و وفا و مهر را تکذیب کرد و رفت

بهای عشق

✍️ آرام هادی نژاد



انگشتانش یک یک کتابها را
نوازش کرد و نگاهش به آخرین
جلد روی طاقچه آجری افتاد،
شاملو را دید، با دست چندین و
چند بار نامش را لمس کرد و او را
در آغوش گرفت و بغضی که چند
روز گلویش می‌فشرد را شکست.
حس می‌کرد خود شاملو را بغل
کرده و سر روی شانه‌هایش
گذاشته و برایش شعر زمزمه می-
کند. اشک‌هایش جاری شد،
صورت کشیده و سفیدش پهنه
اشک و چشمان عسلی رنگش کاملاً
قرمز شده بود. جدایی از کتابهایش
برایش زجرآور بود.
امروز زیرزمین، بهشت او و هیچ
چیزش زیبا و دلنشین نبود. بوی غم
و رطوبتش برایش نفس گیر و
طاقت فرسا شده بود. امروز بهشت
برایش یک جهنم واقعی را تداعی
می‌کرد.
با قدم‌های سست به سمت طاقچه
هلالی روبه رویش رفت با

گندمیش
کشید.
باید زود
بهشت را
ترک
کنند
وگرنه
ممکن
بود تصمیمش عوض شود.
کتش را از روی میز برداشت و
سریع بیرون آمد. از دالان حیاط
قدیمی گذشت و به سمت وانت
سر کوچه رفت.
بعد از ساعتی کارگرها تمام
کارتن‌ها را بار زدند و به راه
افتادند.
رامین تمام کتابهایش را در پیاده
رو خیابان چید و روی اتیکتی
نوشت جلدی دو هزار تومان.
ساعتی نگذشت که دیگر نمی‌شد
رامین و کتابهایش را بین جمعیت
پیدا کنی.

شلیک ثانیه‌ها



◆ فریما رضاییان پور

چه بی رحمانه دست‌های ساعت می‌چرخند و هر ثانیه‌ای از عمر ما را شلیک
می‌کنند. شلیک‌هایی با صدای دل‌گزای یک تیک تیک گاهی عجب آزار
دهنده می‌شود. صدایش بی خیال درد شلیک می‌شوم اما صدای آن به هم
زننده‌ی سکوت پردرد این کلبه دخترانه من است. تا به حال بسیار از دست این ثانیه‌های بیرحم
شلیک‌ها خورده‌ام گاهی حتی به ۳ شلیک هم نمی‌رسد. اما روح من در آن لحظه تهی بودنش را به
رخم می‌کشد. در آن اندک ثانیه‌های مبهم زندگی، در آن پاسخ‌هایی که شاید به شلیکی هم نرسد
اما به اندازه بمبارانی این روح خسته‌ام را ویران کند.
گاهی عجب آسیب‌ها می‌خورم در گذر این ثانیه‌ها و هرچه ثانیه‌های عمر بیشتر می‌گذرد، شلیک‌ها
محکم‌تر از قبل می‌شود.
گاهی آنقدر محکم، شاید به اندازه‌ی یک مرگ...

منتظر داستان و اشعار شما هستیم

لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه
یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید. ضمناً روزنامه در
ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی
برگشت داده نمی‌شود.

tolou2@yahoo.com

کارشناس سرویس ادبی - هنری: محمدعلی اصلاح‌پذیر

